

زندگی من در گذر زمان

پیتر بروک

مترجم

کیومرث مرادی

مجموعه‌ی تئاتر امروز جهان

وجود پیش از مجلدات است. کندهای هنرهای نمایشی دولتی و خصوصی در
سراسر کشور به اجزای ده‌ها کارگاه آموزشی/سازش هنر بیان‌گری و
پژوهی در دانشی که هر یک دستگیر ۱۲۰۰ عارض‌التحصیل متخصص و تعلیم‌دیده
و از بازار تولید هنرهای نمایشی سرکنند در چهار ۲۰۰ گروه داوطلب
شمارند در جشنواره‌ی نمایش‌های آیینی سنتی ۲۲۶ گروه تئاتر محلی در
سراسر کشور ۱۰ گروه تئاتر مردمی در ۲۲۷ سوی محله‌های تهران وجود
۱۲۶ گروه تئاتر فعال در حوزه‌ی نمایش‌های کودکان و نوجوانان ۲۵۶
گروه تئاتر عمومی متخصص در جشنواره‌های فاجعه تئاتر مردمی ۱۲۶
گروه نمایش‌های بازی پر وانه و ۲۷۰ گروه حرفه‌ای جوانان کشورند

فهرست

مجموعه‌ی تئاتر امروز جهان	۷
مقدمه	۱۱
فصل اول	۱۳
فصل دوم	۱۲۷
فصل سوم	۲۱۱
تصاویر	۳۰۷

مجموعه‌ی تئاتر امروز جهان

وجود بیش از هجده دانشکده‌ی هنرهای نمایشی دولتی و خصوصی در سراسر کشور، به اضافه‌ی ده‌ها کارگاه آزاد آموزش هنر بازیگری و کارگردانی، که هر ساله دست‌کم ۱۲۰۰ فارغ‌التحصیل متخصص و تعلیم‌دیده وارد بازار تولید هنرهای نمایشی می‌کنند، در جوار ۲۰۰ گروه داوطلب شرکت در جشنواره‌ی نمایش‌های آیینی سنتی، ۳۳۶ گروه تئاتر معلولین در سراسر کشور، ۵۱۰ گروه تئاتر مردمی در ۴۳۷ سرای محله‌های تهران، وجود ۱۲۰ گروه تئاتر فعال در حوزه‌ی نمایش‌های ویژه‌ی کودک و نوجوان، ۴۵۷ گروه تئاتر عروسکی متقاضی در جشنواره‌های داخلی تئاتر عروسکی، ۲۶۷ گروه خیابانی دارای پروانه و ۴۷۰ گروه حرفه‌ای خواهان شرکت در جشنواره‌ی سالیانه‌ی تئاتر فجر، که در مجموع یک نیروی فعال ۲۰۰ هزار نفره در سراسر کشور را تشکیل می‌دهند، ما را در برابر مطالبات نیرویی فعال، جوان و پویا قرار می‌دهد که برای آموختن و اندوختن، بیش‌تر از هر زمان دیگر، نیازمند منابع و کتاب‌های پرارزش و علمی در همه‌ی زمینه‌های نظری و عملی هنر نمایش‌اند. کافی است تنها یادآوری کنیم که در زمینه‌ی نمایش‌نامه‌نویسی، در سال ۱۳۹۲، حدود ۳۰۰۰ نمایش‌نامه توسط درام‌نویسان جوان ایرانی به رشته‌ی تحریر درآمده است. ارقام و آمار زمینه‌های دیگر نیز بسیار درخور توجه‌اند:

- برپایی ۸۷ جشنواره و همایش و یادواره: ۳۲ جشنواره‌ی استانی، ۶ جشنواره‌ی منطقه‌ای و ۵۲ جشنواره با عناوین مختلف از سوی گروه‌های نمایش در نقاط مختلف کشور.

- تولید ۴۹۳۸ نمایش از سوی گروه‌های نمایش و ادارات فرهنگ و ارشاد اسلامی سراسر ایران.

- تعداد ۱۶۷۶۹۹ اجرا از نمایش‌های تولید شده در گونه‌های مختلف.

- وجود ۱۲۲۳۰۶۹۱ مخاطب و تماشاگر.

تعداد تالارهای فعال محل اجرای نمایش در سراسر کشور ۳۹۹ سالن.

طرفه آن‌که (بر طبق آمار ارائه شده از طرف دفتر طرح و برنامه‌ی اداره‌ی کل هنرهای نمایشی وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی) این آمار و ارقام تنها مربوط به فعالیت‌های یک ساله‌ی ۱۳۹۲ در مراکز هنری و ادارات وابسته به وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی است. حال اگر فعالیت‌های گوناگون: ۷۲ کانون نمایش دانشگاه‌ها و مراکز آموزش عالی، کانون‌های فرهنگی و هنری مساجد، واحد فرهنگی هنری بنیاد شهید، واحد آموزش و تولید حوزه‌ی هنری سازمان تبلیغات اسلامی، و سرانجام حجم بالای آموزش و تولید نمایش در ده‌ها خانه‌ی فرهنگی و فرهنگ‌سراهای تهران و شهرستان‌ها را هم بیفزاییم، خواهیم دید با نیرو، توان، کار و خلاقیت بسیار گسترده‌تری روبه‌رویم که به علت جوانی و جست‌وجوگری، از هر نظر نیازمند تعلیم و آموزش‌اند. بنابراین بر اهل فن و قلم و مراکز علمی و انتشاراتی است تا در برابر استقبال گسترده و بی‌سابقه‌ی هنرمندان، دانشجویان و هنرجویان از این هنر پایه‌ای کهن و توانمند، تا آن‌جا که در توان دارند، بکوشند به قدر وسع و دانش خود از خرمن تجارب زنده و منابع علمی امروز دنیا توشه بردارند و به نوبه‌ی خود، پالوده و پیراسته و علمی، در دسترس این نسل جست‌وجوگر و زنده و فعال بگذارند، تا حتی الامکان فاصله‌ی فنی و فکری خود را با آخرین تجربیات و دستاوردهای امروز جهان کم و کم ترک کرده باشیم.

از این نظر تألیف و ترجمه‌ی مجموعه‌ای از کتاب‌های ارزنده و علمی که هم، ارزش دانشگاهی داشته باشد و به کار کلاس‌های درس و تحقیق دانشگاهی بیاید، و هم مفید به حال تجربیات عملی و کارهای اجرایی گروه‌های فعال نمایشی در مراکز حرفه‌ای و تجربی، اولین دل‌مشغولی ما برای تألیف و انتشار این مجموعه است. به خصوص که در غیاب مراکز پژوهشی و علمی، نبود تحقیقات منظم هنرهای نمایشی، فقدان مراکز اسناد و مدارک هنری، و نیز کمبود کتاب و کتابخانه‌های تخصصی، ما در همه‌ی زمینه‌ها با کاستی‌های جدی و چشمگیری روبه‌رویم.

وجود پاره‌ای پژوهش‌های سطحی ژورنالیستی نیز که تألیف‌شان بسیار شتاب‌زده صورت می‌گیرد و اغلب آن‌ها به شدت کهنه و تکراری بوده و یا رونویسی ناشیانه از کتاب‌های دیگران و منابع خارجی‌اند و تقریباً هیچ کدام به نیازهای واقعی امروز هنر و هنرمندان ایران پاسخ نمی‌گویند و تا به امروز جز غلط‌آموزی، سطحی‌نگری و «پخته‌خواری» سود دیگری در بر نداشته‌اند.

گفتن ندارد که خلاقیت‌های نمایشی گوناگون هنرمندان ما زمانی به سامان می‌رسد و از ارزش‌های مثبت و ماندگار برخوردار می‌شود که زیربنای تئوری محکمی داشته باشد. و به درستی این مهم به دست نمی‌آید مگر به یاری آموزش درست، استادان فرهیخته، وجود منابع موثق و داشتن مآخذ دقیق و علمی که باب نظریات نوین یا بحث‌های تازه را بگشاید، و یا از اصول پایه و راه کارهای نوین برای غنای زیبایی‌شناسی نمایش امروز سخن در میان آورد.

از سوی دیگر کثرت فرهنگ‌ها و وجود سبک‌ها، شیوه‌ها و گونه‌های جدید تئاتر در کنار آثار گوناگون بازمانده از حوزه‌های تمدن‌های مختلف از ۲۵۰۰ سال پیش تا کنون، فرهنگ تئاتر را چنان غنی و پیچیده و پرپشتوانه کرده است که بدون شک بدون تجهیز خود به منابع معتبر تاریخی یا تشریح اصول

و روش های آن به یاری منابع پایه‌ای و مآخذ تشریحی نوین، امکان ندارد از دستاوردها و تجربیات گرانبار هزاران ساله‌ی این هنر در سطح جهان باخبر شویم.

بنابراین تلاش ما این خواهد بود تا این مجموعه، هم در زمینه‌ی نظری و عملی به نیازها پاسخ گوید و هم در باب مباحث تاریخی، ژانرها، سبک‌ها و تجربه‌های نوین، کمبودها را برطرف کند. و هدف در همه حال ارتقای سطح کمی و کیفی هنر نمایش و تأمین نیاز هنرمندان، دانش‌آموختگان و دوستداران این هنر در زمینه‌های فکری و فنی پر ارزش است. باشد تا در جای خود پژوهشگران، منتقدان، گزارشگران هنری و خوانندگان مختلف را نیز به کار آید. و به‌ویژه هنرمندان گرامی شهرستان‌های دور و نزدیک را که امکان دسترسی کم‌تری به مراکز علمی و دانشگاه‌ها دارند از هر نظر یاری رسان باشد.

قطب‌الدین صادقی

مقدمه

سال ۱۳۸۰ زمانی که گذار جدیدی در زندگی‌م آغاز شده بود، در منزل دوستی که گرامی است و گرامی‌اش می‌دارم یعنی نغمه‌ثمنی، با کتابی روبه‌رو شدم؛ کتابی که در دم مرا به خود جذب کرد. بارها و بارها بخش‌های مختلف آن را از سر کنجکاوی نگاه کردم و خواندم و هر بار بیش‌تر کنجکاویم تحریک می‌شد تا بدانم که پیتر بروک، این نامدار تئاتر جهان درباره‌ی هنر و زندگی‌اش چه می‌گوید.

شکر خدا لطف‌ثمنی مثل همیشه شامل حالم شد و بی‌هیچ تأملی کتاب را برای ترجمه با مهربانی همیشگی‌اش به من داد و من آرام آرام درحالی‌که در یادگانی آن سوی پایتخت سعی می‌کردم به فریادهای سرگروهان «قربانی» عادت کنم در آسایشگاه شروع به ترجمه کردم. (آن زمان من تازه به خدمت سربازی رفته بودم.)

روزی معلم توانا و همیشه آشنا دکتر قطب‌الدین صادقی در تماسی تلفنی درباره‌ی چاپ صد کتاب تئاتری با من حرف زد و من درباره‌ی این کتاب برای او گفتم، مثل همیشه با همی انرژی‌اش به من درس امید و پشتکار آموخت و من با حمایت و تشویق او کتاب را مهیای چاپ کردم و در این بین باید حتماً از انتشارات قطره و مدیر خوب و توانای او یاد کنم که با بردباری هر چه تمام‌تر در تمام مراحل مختلف مرا یاری‌گر بود.

در همین جا باید یک نکته‌ی بسیار مهم و ظریف را یادآور شوم و آن این‌که من هرگز داعیه‌ی ترجمه و مترجمی را نداشته و ندارم و تنها از سرکنجکاو، همچون دانشجوی سربه‌زیر اما جویا و کنجکاو و باکمی جسارت و شهامت سعی کردم که کتابی را ترجمه کنم تا مفید حال همه‌ی علاقمندان مثل خودم باشد. لذا از همه‌ی اساتید محترم، استادان گرانقدر و دوستان همیشه همراه می‌خواهم که در صورت دیدن هرگونه نقص و ایراد آن را به این حقیر یادآوری نمایند، هر چند که بسیار تلاش کردم تا در صورت امکان به روح اثر که زبانی ساده و بی‌پیرایه است دستی‌نزنم و تلاش کردم با کلمات و عبارات ساده آن مفهوم مهمی را که پیتر بروک سعی در رساندن آن به خواننده‌اش دارد، انتقال دهم.

امیدوارم که کتاب بتواند بخش بزرگی از تجربیات این مرد تاریخ‌تئاتر جهان را به علاقمندان، هنرمندان، دست‌اندرکاران تولید تئاتر و دانشجویان انتقال دهد و بستری باشد که با مطالعه‌ی آن میل به تجربه کردن و آزمودن خطا و موفقیت، در درون همه‌ی ما بیش‌تر و بیش‌تر شود.

این کتاب پیشکشی است به همه‌ی زحمات هنرمندان تئاتر ایران، همه‌ی استادانم، همه‌ی دوستان صمیمی‌ام در گروه تئاتر تجربه ایران و یاران و یاوران چندین و چند ساله‌ام. کتاب را به نرمین نظمی گرامی و همیشه همراهم تقدیم می‌نمایم.

کیومرث مرادی

تابستان ۱۳۸۳

فصل اول

این کتاب را می‌توان «خاطرات مجازی» هم نامید. البته نه به این خاطر که در نوشته‌هایم کذبی وجود داشته باشد، بلکه فن نگارش اثبات کرده که ذهن، توانایی ثبت طولانی مدت خاطرات را ندارد. برعکس ذهن جریانات پراکنده را طوری نگهداری می‌کند که رنگ، صدا یا مزه‌ای خاص را تداعی نکرده و فقط با قدرت تخیل عینیت می‌یابد که این خود به نحوی «موهبت» است.

در حال حاضر در شهری واقع در اسکانندیناوی، مردی با حافظه‌ای شگفت‌انگیز خاطراتش را به ثبت می‌رساند. ولی به نظر من جزییاتی را می‌نویسد که به یاد دارد و برای درج خاطراتش یک سال وقت صرف می‌کند و اگر دیر بجنبند هرگز نمی‌تواند زمان از دست‌رفته را جبران کند. مشکلات او مشخص می‌کند که نگارش زندگی‌نامه‌ی شخصی موضوعی دیگر است، پس با توجه به عدم تشخیص اختلالات اصلی و اثرات منفی ذهن که هیچ‌کدام از آن‌ها قابل اصلاح نیستند، تلاش می‌شود الگویی برای ابراز عقاید حاصل آید. همان‌گونه که ذکر کردم، اجباری برای بیان حقایق در کار نیست و البته درک موارد مبهم انگیزه‌های درونی فرد هم غیرممکن می‌باشد. در حقیقت، موارد منفی، مسائل و موضوعات مبهمی در پس این داستان است که من به وجود آن‌ها پی نبرده‌ام و هنوز اطمینان ندارم که روابط شخصی، ناپختگی‌ها، افراط و تفریط‌ها، اسامی دوستان صمیمی، خصومت‌های شخصی، ماجراهای

خانوادگی یا حق شناسی از دوستان، که خود به تنهایی دفتری را پُر می‌کنند، می‌توانند بیش از شکست‌ها و درخشش‌های شب‌های نخستین اجرای یک نمایش در این کتاب جای بگیرند. من اصلاً به مکتب‌های زندگی نامه‌نویسی اعتقاد ندارم که اگر جزئیات روان‌شناسی، تاریخی و اجتماعی به یکدیگر افزوده شوند تصویر حقیقی از زندگی شخصی نمایان می‌شود. به بیان دقیق‌تر آن‌گاه که به طرفداری از «هملت» برخاستم او بهانه‌ای می‌خواست تا بر ضد اسرار بشریت فریاد بزند، چنان‌که گویی او شخصی است که می‌توانست تمام مشکلات و گرفتاری‌ها را بفهمد. آن‌چه را که من در تلاشم تا به بهترین شکل بیان کنم این است که می‌دانم سرخ‌هایی هستند که مرا در بهبود درک عملی یاری خواهند کرد. به این امید که تجربیات من در برخی موارد به دیگران نیز کمک شایانی کند.

پرستار سعی می‌کرد با پسر پنج ساله‌ای که خود را نیمه‌شب در بیمارستان می‌دید به مهربانی رفتار کند. او گفت: «پرتقال می‌خواهی؟» با لجاجت جواب داد: «نه». می‌خواست مرا تحریک کند اما حقه‌ی همیشگی‌اش ثمری نداد و تحملش را از دست داد. با درشتی گفت: «راستی می‌خواهی آن‌ها را داشته باشی؟ من می‌خواهم به اتاق عمل برگردم.» به خاطر ماسکی که بر روی بینی‌ام بود پرسید: «بوی پرتقال‌ها را حس می‌کنی؟» ناگهان سروصدا و بویی تند، جهشی سریع و حرکتی رو به بالا روی داد. سعی کردم تحمل کنم اما توان از کف دادم و آرام بیهوش شدم. سروصدا و ترس با فراموشی درهم آمیخت و این اولین ناامیدی بود که به من آموخت رها کردن چه قدر دشوار است.

سال‌ها گذشت و من لباس رزم (سربازی) به تن کردم. با آن تغییر قیافه کسی نمی‌توانست مرا بشناسد. درحالی‌که جنگی در پیش بود و هر دانشجو در آکسفورد مجبور بود تا هفته‌ای یک بار امتیازات لازم را برای افسر شدن کسب کند، زیرا دروس دوره‌ی افسری با ليسانس یکسان بود. پس از دوران

کودکی، فکر جنگ مرا به وحشت می‌انداخت؛ به این خاطر که وقوع آن بعید به نظر نمی‌رسید و معتقد بودم اگر روزی جنگ شود با پنهان شدن در زیر رختخوابم می‌توانم از آن بگریزم. اما می‌بینم که نمی‌توان به سادگی از آن گذشت و هر عذر و بهانه‌ای دیگر اثری ندارد و اکنون من بر روی میدان رژه با پوتین‌های سنگین و لباس‌های نظامی خشن هستم.

امروز نخستین تجربه‌ی مادر میدان موانع است. زمانی که سوت می‌زنند، می‌دیدیم و گروهان‌ها برای تشویق ما فریاد برمی‌آوردند و همه را مشتاقانه برای پریدن از روی طناب‌ها، پرش از روی موانع و بالا رفتن از داربست‌ها به جلو فرامی‌خواندند. مثل روزهای مدرسه که از زیر کار در روی ماهری بودم، نفر آخر رسیدم و درحالی‌که سرکوفت‌های سرگروهان را تحمل می‌کردم خود را به زحمت روی ماکت دیوارها کشاندم و بعد با یک دست آویزان شدم و برای این‌که نیفتم با احتیاط پایین آمدم. پس از آن نوبت به عبور از رودخانه از روی کُنده‌ی درخت رسید. دیگران از روی آن عبور کردند و به طرف دیگر ساحل رودخانه رفته و فریاد شادی آن‌ها در فضا پیچید. گروهان که منتظر من بود فریاد زد: «بِجَنبید قربان!» لحن صدایش توهین‌آمیز بود، اما من افسری جوان بودم پس باید چنین خطاب می‌شدم. پوتین بزرگ را روی کُنده گذاشتم و به شاخه‌ی درختی آویزان چنگ زدم. اکنون هر دو پایم روی کُنده بود. همان‌طور که جلو می‌رفتم گروهان فریاد زد: «بِجَنبید، قربان!، شاخه را ول کنید.» من هم همین کار را کردم. چند قدمی برداشتم و خودم را به شاخه‌ای دیگر آویزان کردم و آن را محکم گرفتم. این شاخه‌ها بودند که به من جرأت می‌دادند. جلو رفتم، تعادل خوب بود و می‌توانستم خودم را کنترل کنم. کُنده‌ی درخت تاب می‌خورد و گروهان با دلگرمی مرا صدا می‌زد. یک قدم دیگر مانده بود، آن شاخه حتی شانه‌هایم را نگاه داشته بود. یک قدم دیگر؛ و آن را پشت سر گذاشتم. درحالی‌که خیلی مطمئن تعادل را حفظ می‌کردم و دستانم را کاملاً باز کرده بودم، نمی‌توانستم یک قدم دیگر بردارم، مگر این‌که

شاخه را رها می‌کردم و قادر به این کار نبودم. گروهان فریاد زد: «شاخه را ول کن، لعنتی، اول شاخه رو ول کن». من می‌خواستم همه‌ی نیرویم را برای رها کردن انگشتانم جمع کنم اما نتوانستم. با بازویم راه را گشودم و سعی کردم جلو بروم. این شاخه هنوز به من اعتماد به نفس می‌داد آن قدر دستم را دراز کردم که دستم به یک طرف و پاهایم به طرفی دیگر کشیده شد. برای یک لحظه مثل برج «پیزا» کج شدم و بعد در آخرین لحظه شاخه و برگ را رها کردم و شلپی توی رودخانه افتادم.

بارها و بارها این صحنه را مرور کردم و ماجرای کُنده و شاخه‌ی درخت جزئی از زندگی من شد، تا جایی که این موضوع تضاد مهمی را به وجود آورد که در همه‌ی عمرم با آن درگیر بودم. این حالت تا موقعی وجود خواهد داشت که به عقیده‌ای متکی باشی و زمانی به بررسی آن پردازی و بعد هم رهایش کنی.

وقتی کودکی بیش نبودم، بُتی داشتم که خدایی محافظ نبود بلکه یک دستگاه «آپارات» فیلم بود. برای مدت مدیدی به من اجازه داده نمی‌شد تا از آن استفاده کنم زیرا فقط پدر و برادرم می‌توانستند از کار آن سردرپیورند. سپس وقت آن رسید. آن قدر بزرگ شده بودم تا بتوانم حلقه‌های کوچک فیلم «پاته»^۱ نه و نیم میلی‌متری را فیلم‌گذاری و پیوست کرده و دیوار مقوایی کوچک را در داخل صحنه‌ی نمایش تئاتر اسباب‌بازی‌ام نصب کنم و با هیجانی همیشگی به تماشای تصاویر خط خطی و خاکستری پردازم. ولی به تهیه و تماشای تصاویر علاقه داشتم و آپارات، خود به تنهایی ماشینی بی‌روح و بی‌جاذبه بود. با این وجود مغازه‌ای بود که من هر روز در راه برگشت از مدرسه از جلوی آن می‌گذشتم و در ویترین آن آپارات اسباب‌بازی ارزان‌قیمتی گذاشته بودند که از جنس قلع ساخته شده بود. آرزوی خرید آن را داشتم. بارها و بارها پدر و برادرم برایم توضیح می‌دادند که آرزوهای من

هیچ تناسبی با دستگاه بزرگ و مهم خانه ندارد، اما من قانع نمی‌شدم. کشش این وسیله‌ی سرخ‌رنگ مزخرف قوی‌تر از آن بود که آن‌ها بتوانند مرا متقاعد سازند. بعد پدرم از من می‌پرسید: «کدام را بیش‌تر دوست داری، یک پنی طلایی درخشان یا شش پنی کثیف خاکستری را؟» این پرسش‌ها مرا عذاب می‌داد و احساس می‌کردم که آن را به چنگ می‌آورم. اما همیشه با یک پنی براق آرام می‌گرفتم.

یک بعدازظهر در «بامپاس»^۱ (کتاب‌فروشی در خیابان آکسفورد) کتاب نمایش «اسباب‌بازی» قرن نوزدهم را گرفته و تماشا کردم این کتاب، اولین تجربه‌ی نمایشی من بود و این روز نه فقط پرشورترین که واقعی‌ترین روز باقی ماند. همه چیز از مقوا ساخته شده بود و روی صحنه‌ی مقوایی، چهره‌های سرشناس ویکتوریایی با حالتی خشک در جعبه‌های نقاشی شده‌شان به جلو خم شده بودند. زیر چراغ‌های جلوی صحنه در جایگاه ارکستر، رهبر ارکستر چوبی در دست داشت و به خاطر آمادگی همیشگی برای نواختن اولین نت، معلق مانده بود. هیچ چیز تکان نمی‌خورد. ناگهان تابلو زرد و قرمز پرده‌ای منگوله‌دار بالا رفت و «میلر و مردانش» نمایان شدند. من دریاچه‌ای دیدم که از ردیف‌های موازی مقواهای آبی با خطوط و لبه‌های موج‌دار ساخته شده بود. آن طرف‌تر عکس مقوایی کوچک مردی در قایق که به آرامی تکان می‌خورد و قایق را در میان آب نقاشی شده به این سو و آن سو می‌برد و هرگاه در خلاف جهت بازمی‌گشت کوچک‌تر و پزرگ‌تر به نظر می‌رسید. آن‌گاه که این تصویر با سمه‌ای بلند به گوشه‌های صفحه فشار می‌آورد تصویری بزرگ‌تر از آن جایگزین می‌شد تا در صحنه‌ی پایانی ورود شکل مشابه، درست دو اینچ بلندتر به نظر آید. اینک مردی با تیپانچه‌ای رعب‌آور از قایق پیاده می‌شود و با وقاری خاص به وسط صحنه می‌آید. این صحنه که نشان از شایستگی هنرپیشه‌ی نقش نخست داشت واقعی‌ترین محض

1. Bumpus

1. Pathé film